

از کتاب : دل آدمی
نوشته : اریک فروم
ترجمه : گیتی خوشدل

صورت‌هاگون خشونت

هر چند بخش اصلی این کتاب به صورت خطرناک میل به تخریب (۱) ارتباط خواهد یافت ، ابتدا می‌خواهم از چند صورت دیگر خشونت گفتگو کنم . هر چند این گفتگو جامع و مفصل نخواهد بود ، با اعتقاد من گفتگو در مورد تجلیات خفیف تر خشونت میتواند در فهم صور بسیار گونه و خطرناک میل به تخریب موثر افتد . تمایز میان انواع گوناگون خشونت مبتنی بر تمایز میان انگیزش‌های ناآگاه مربوط به هر یک از آنهاست ، زیرا تدبیر فهمیدن قوای محرکه ناآگاه رفتار ، فهم خود رفتار ، ریشه‌ها ، مسیر ، و نیروی آنرا میسر می‌آورد. (۲)

به‌نظر من و طبیعی ترین صورت خشونت ، خشونت نمایشی است . اینگونه خشونت را میتوان در صورتی که برای نشان دادن مهارتی و نه بسبب ویرانگری بکار می‌رود ، و انگیزه آن نفرت یا میل به تخریب نیست ، مشاهده کرد . برای خشونت نمایشی میتوان نمونه‌های بسیار آورد : از جنگ‌های نمایشی قبایل ابتدایی گرفته تا هنر شمشیربازی ذن - بودیسم . در هیچکدام از این بازیهای جنگی حتی اگر حاصل آن مرگ حریف باشد ، هدف کشتن نیست ؛ چون تقصیر از حریف است که "در محصل غلط قرار گرفته" است . طبیعتا اگر از فقدان میل به نابودی در خشونت نمایشی گفتگو می‌کنیم ، منظورمان تنها صورت ایده‌آل چنین بازیهای نمایشی است . در واقع ، اغلب در پس منطق آشکار این بازیها میتوان پرخاشگری و میل به تخریب را نهفته یافت . لکن حتی در این صورت آن ، انگیزش اصلی

اینگونه خشونت، نشان دادن مهارت است نه ویرانگری.

اهمیت عملی خشونت واکنشی بسی بیشتر از خشونت نمایشی است. خشونت واکنشی از نظر من خشونتی است که برای دفاع از زندگی، آزادی، حیثیت، یا مایملک خود یا دیگری بکار می‌رود، و ریشه آن از ترس آب می‌خورد؛ و بهمین دلیل احتمالا متداول ترین نوع خشونت است. این ترس میتواند واقعی یا خیالی، آگاهانه یا ناآگاه باشد. اینگونه خشونت در خدمت حیات است نه مرگ، و هدف آن صیانت است نه ویرانگری. همچنین تماما حاصل هیجانات غیر معقول نیست بلکه تا حدودی نتیجه محاسبات معقول است، و از اینرو مفهوم ضمنی آن ایجاد تناسب خاصی میان هدف و وسیله است. از دیدگاه والایتر معنوی استدلال می‌کنند که کشتن -- حتی بهنگام دفاع -- هرگز از لحاظ اخلاقی صحیح نیست. اما بیشتر کسانی هم که این اعتقاد را دارند توسل به خشونت برای دفاع از جان را با خشونتی که هدفش میل به تخریب برای خود تخریب است، متفاوت میدانند.

اغلب اتفاق می‌افتد که احساس مورد تهدید قرار گرفتن و خشونت واکنشی حاصل از آن مبتنی بر واقعیت نیست؛ اما رهبران سیاسی و مذهبی، برای تسخیر افکار مردم، پیروان خویش را اغوا می‌کنند که مورد تهدید خصمی قرار گرفته‌اند؛ و بدین ترتیب پاسخ ذهنی عناد واکنشی را در آنان بیدار می‌سازند. بنابراین تمایز میان جنگهای موجه و ناموجه که مورد تأیید و تقویت دولتهای سرمایه‌داری و کمونیستی و همچنین کلیسای کاتولیک روم قرار می‌گیرند، بسیار قابل تردید است. چون معمولا هر یک از طرفین در نمایان ساختن موضع خویش بصورت دفاع در برابر حمله توسل می‌یابند. (۳) کمتر میتوان جنگ متجاوزانه‌ای را یافت که به بهانه جنگ تدافعی توجیه نشود. این مسئله که ادعای کدامیک از طرفین در مورد تدافع صحت دارد معمولا تصمیمی است که توسط فاتحین و گاه پس از مدت‌ها بدست مورخین بی طرف و عاری از تعصب انجام می‌گیرد. تمایل به تظاهر آنکه هر جنگی تدافعی است، دو مسئله را عیان می‌سازد. نخست آنکه دست کم در بیشتر کشورهای متمدن، اکثریت مردم را نمی‌توان به کشتن و کشته شدن واداشت، مگر آنکه نخست متقاعد شوند که اینکار بسبب دفاع از زندگی و آزادی آنان انجام می‌پذیرد، در ثانی نشان می‌دهد که متقاعد ساختن میلیونها نفر از مردم باینگونه در خطر حمله قرار گرفته‌اند و بدین سبب از آنها خواسته شده است تا به

دفاع از خویش بپردازند، دشوار نیست. چنین ترغیبی بیش از هر چیزی مبتنی بر فقدان تفکر و احساس مستقل، و وابستگی عاطفی توده وسیع مردم به رهبران سیاسی خویش است. در چنین وابستگی شدیدی هر چیزی که با زور و ترغیب عرضه شود، بعنوان واقعیت پذیرفته خواهد شد. البته حاصل روانی پذیرش اعتقاد باین باصطلاح تهدید همانست که در صورت تهدید واقعی خواهد بود. مردم احساس می‌کنند که مورد شهید قرار گرفته‌اند، و بمنظور دفاع از خویش مشتاق کشتن و نابود ساختن آنند. همچنین این مکانیسم را در فریب‌های پارانوئید آزار و شکنجه نه تنها بصورت گروهی بلکه بطور انفرادی نیز میتوان یافت. در هر دو صورت شخص در عالم ذهنی احساس خطر می‌کند و واکنش پرخاشگرانه دارد.

وجه دیگر خشونت و واکنشی، خشونت ناشی از ناکامی است. رفتار پرخاشگرانه راهنگامیکه آرزوی نیازی ناکام می‌ماند در حیوانات کودکان و افراد بالغ میتوان دید. (۴)

چنین رفتار پرخاشگرانه کوششی است، هر چند غالباً بی‌ثمر، برای نیل به هدف ناکام شده از طریق توسل به خشونت. این پرخاشگری آشکارا در خدمت زندگیست، نه میل به تخریب. چون ناکامی نیازها و آرزوها تقریباً تا کنون رویدادی جهانی بوده است دلیلی برای حیرت از پرخاشگری و خشونتی که پیوسته ابراز میشود وجود ندارد.

در ارتباط با پرخاشگری حاصل از ناکامی، عناد ناشی از رشک و حسد را میتوان مشاهده کرد. هر کدام از اینها (رشک و حسد) ناکامی خاصی را بوجود می‌آورند. سبب آنها این واقعیت است که "ب" از چیزی برخوردار است که "الف" آرزوی آن را دارد یا محبوب کسی است که "الف" محبت او را آرزو می‌کند. در نتیجه "الف" نسبت به "ب" که آنچه را خود طلب میکند و نمیتواند دارا باشد، بهره‌مند است، احساس نفرت و عناد می‌کند. رشک و حسد ناکامی‌هایی است که تاکیدش بر آنست که نه تنها چرا "الف" آنچه را می‌خواهد بدست نمی‌آورد بلکه چرا شخص دیگری از آن برخوردار است. داستان قابیل که نه بسبب خطای خود وی از مهربانی بی‌نصیب بود و برادر محبوب را کشت، و داستان یوسف و برادرانش تعابیر کلاسیک رشک و حسد هستند. نوشته‌های روانکاوی اطلاعات بالینی ارزشمندی در مورد چنین پدیدارهایی بدست میدهند.

صورت دیگر خشونت و واکنشی که در مسیر بیماری گامی فرانسز

نهاده است، خشونت انتقامجویانه است. درخشونت واکنشی، هدف دفع، تهدید آسیب وگزند است، بدین سبب چنین خشونتی در خدمت کنش زیربنایی بقاست. حال آنکه درخشونت انتقامجویانه، آسیب قبلارسیده است و در نتیجه خشونت از موضع تدافعی برخوردار نیست؛ بلکه تلاش نامعقولی است برای برگرداندن کاری که قبلاً بطور واقعی انجام پذیرفته است. خشونت انتقامجویانه را در افراد و گروههای متمدن یا غیرمتمدن میتوان مشاهده کرد. در تحلیل ماهیت نامعقول اینگونه خشونت میتوان گامی فراتر نهاد. انگیزه انتقامجویی با قدرت و باروری گروه یا فرد نسبت معکوس دارد. چنانچه حرمت نفس افراد عاجز و ناتوان جریحه دارها در هم شکسته شود، برای بازگرداندن آن تنها به یک راه توسل می‌جویند: یعنی انتقامجویی بر اساس "چشم در برابر چشم". حال آنکه شخصی که از زندگانی باروری برخوردار است یا از چنین نیازی بی‌بهره است یا این نیاز در او شدید نیست، حتی اگر لطمه و توهین و گزندی بر او وارد آید، فراگرد زندگی زایا و سازنده او را و امیدارد تا آسیب گذشته را بفراموشی سپارد. استعداد باروری نیرومندتر از آرزوی انتقام است. اطلاعات آزمایشی و تجربی میتواند سهولت حقانیت این تحلیل را خواه در مقیاس فردی و خواه در مقیاس اجتماعی به ثبوت رساند. مطالب روانکاوی مبین آنست که آرزوی انتقامجویی کمتر انگیزه شخص بالغ سالم قرار می‌گیرد تا شخص نوروپاتی که در مستقل و بطور کامل زیستن دچار دشواریهاست، و اغلب آماده آنست تا تمام وجودش را در گرو آرزوی انتقام بگذارد. در اختلالات شدید روانی، انتقام، هدف اصلی زندگیست، بطوریکه بدون آن نه تنها احترام به خود، بلکه مفهوم نفس و هویت با نهادم تهدید میشود. همچنین می‌بینیم که در اکثر گروههای عقب مانده و رشد نیافته (از بلر جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی، یا عاطفی) حس انتقام جویسی (فی‌المثل، برای یک شکست ملی در گذشته) نیرومندتر بنظر میرسد. به این ترتیب طبقات پائین تر طبقه متوسط، که محرومترین افراد ملل صنعتی هستند، در بسیاری از کشورها همانگونه که کانون احساسات نژادی و ملی اند، کانون احساسات انتقامجویانه نیز هستند. با یک "پرسش-نامه فرانکن"^(۸) سهولت میتوان رابطه بین میل به انتقام را با فقر اقتصادی و فرهنگی با ثبات رساند. احتمالاً فهم مسئله انتقامجویی در میان جوامع ابتدایی پیچیده‌تر است. قبایل ابتدایی بیشماری احساسات شدید و حتی انگاره‌های رسمی انتقام دارند، و تمام گروه خود

را ناگزیر احساس می‌کنند تا انتقام صدمه‌ای را که به یکی از اعضایش وارد آمده است، بگیرد. احتمالاً در اینجا دو عامل نقش تعیین کننده‌ای دارد: نخستین عامل شهادت زیادی به مطلب فوق الذکر دارد: یعنی هوفقر روانی که در گروه‌های ابتدایی شایع است، و انتقام را وسیله ضروری تلافی ضایعه یا خسارت می‌پندارد. دومین عامل نارسیسیسم (خودشیفتگی) یعنی پدیداریست که مفعلاً در فصل چهارم این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی است بگوئیم خودشیفتگی شدیدی که قبائل ابتدایی را دربر گرفته است هرا هانتی به تصور ذهنی خویش را آنچنان ویرانگر می‌پندارد که طبیعتاً در وی عناد شدیدی برمی‌انگیزد.

در ارتباط نزدیک با خشونت انتقام‌جویانه، میل به تخریب است که از "درهم‌شکستن ایمان" بهنگام خردسالی سرچشمه می‌گیرد. حال باید پرسید که: "درهم‌شکستن ایمان" چیست؟

کودک زندگی را با ایمان به نیکی، محبت و عدالت آغاز می‌کند. کودک خردسال به پستان مادر خویش، به آما دگی وی تا هرگاه که احساس سرما میکند او را در آغوش گیرد، و بگاه بیماری او را تسکین دهد، ایمان دارد. این ایمان می‌تواند به مادر، پدر، پدربزرگ یا مادر بزرگ، یا هر شخص نزدیک دیگر، یا ایمان به خدا باشد. در افراد بیشماری این ایمان در خردسالی درهم می‌شکند. کودک می‌بیند که پدرش در مورد مسئله مهمی دروغ می‌گوید؛ مشاهده می‌کند که پدرش از مادرش می‌ترسد، و برای خوشایند مادر حاضر است او را (کودک را) فریب دهد؛ کودک شاهد رابطه جنسی پدر و مادرش می‌شود، و شاید پدر را چون جانور درنده‌ای بنظر آورد؛ احساس وحشت و بدبختی می‌کند، و هیچکدام از والدین، که ظاهراً تا این اندازه با او علاقه مندند، متوجه آن نمی‌شوند، حتی اگر کودک با آنان بگوید نیز توجهی نمی‌کنند. در مواقع بسیاری ایمسان نخستین به محبت، صداقت، و عدالت پدر و مادر درهم می‌شکند. گاه، در کودکانی که از تربیت مذهبی برخوردارند، فقدان ایمان مستقیماً به خدا مربوط می‌شود. کودک مرگ پرورنده کوچکی را که دوست دارد، مرگ یک

دوست، یا مرگ یک خواهر را تجربه می‌کند، و ایمانش را به خوبی و عدالت خدا از دست می‌دهد. چندان تفاوتی ندارد که ایمان به یک شخص یا خدا در هم فروریخته باشد. همیشه ایمان به زندگانی، امکان اعتماد داشتن، و اطمینان به زندگی است که درهم می‌شکند. البته حقیقت دارد که هر کودکی

با سرخوردگی‌های رویا روی می‌شود، اما مسئله مهم گزندگی و شدت هر نومیدی خاص است. غالباً تجربه نخستین و تعیین کننده در هم شکستن ایمان در اولین سالهای زندگی یعنی بین چهار تا شش سالگی و گاه حتی بسیار زودتر یعنی زمانیکه حافظه چندانى وجود ندارد، پیش می‌آید و آخرین تجربه در هم شکستن ایمان در سنین بسیار بالاتر حادث میشود، با فریب خوردن از یک دوست، یک معشوقه، یک معلم، یک رهبر مذهبی یا سیاسی که مورد اعتماد بوده است. بندرت یک واقعه بتنهایی سبب در هم شکستن ایمان شخص میشود، بلکه مجموعه رویدادهای کوچک این امر را پدید می‌آورد. واکنش‌ها در برابر چنین تجربیاتی متفاوتند. عکس‌العمل شخصی ممکن است آن باشد که وابستگی خود را به کسی که موجب ناامیدیش شده است از دست بدهد، و با استقلال بیشتری که می‌یابد بتواند دوستان و معلمان یا محبوبان تازه‌ای که با آنان ایمان و اعتماد دارد پیدا کند. این مطلوب‌ترین واکنش نسبت به نومیدی‌های نخستین است. در موارد بسیار دیگری حاصل آنست که شخص شکاک میماند، امیدوار است که معجزه‌ای ایمانش را به‌وی بازگرداند، مردم را می‌آزماید، و هنگامیکه از آنها نیز نومید گردید به آزمون دیگران می‌پردازد یا برای بازجستن ایمان خویش خود را به آغوش قدرت نیرومندی چون (کلیسا، حزب سیاسی، یا یک رهبر) می‌افکند. اغلب برای غلبه یافتن بر نومیدی حاصل از ایمان از دست رفته به زندگی، به تعقیب دیوانه‌وار هدفهای دنیوی - بسان پول و قدرت و مقام می‌پردازد.

اما واکنشی که در زمینه خشونت از اهمیت خاصی برخوردار است آن است که امکان دارد شخصی که عمیقاً فریب خورده است و نومید شده است از زندگانی نفرت پیدا کند. اگر به چیزی یا کسی نمیتوان اعتقاد داشت، چنانچه ایمان به نیکی و عدالت تماماً با پنداری احمقانه بوده است، اگر حیات انسان به اراده شیطان است و به اراده خداوند سامان نمی‌یابد - پس زندگی واقعا چیز نفرت انگیزی است؛ و آدمی دیگر نمیتواند درد نومیدی را تحمل کند. در این صورت شخص آرزو مند است ثابت کند که زندگی شراست، انسانها شیرینند، و خودش نیز شیرین است. بدین ترتیب انسانی که عاشق و معتقد به زندگی است ولی از آن نومید شده است به یک بدبین و یک ویرانگر تبدیل می‌شود. این ویرانگری حاصل یاس است؛ نومیدی از زندگانی است که به نفرت از زندگانی انجامیده است.

در تجربه‌های بالینی خویش بارها شاهد موارد عمیق فقدان

ایمان بوده‌ام که غالباً مهمترین انگیزه زندگی شخص را بوجود می‌آورد. این امر در مورد زندگانی اجتماعی نیز مصداق می‌یابد، چنانچه ثابت شود که رهبران مورد اعتماد، زیانکسار یا ناعالم بوده‌اند، چنانچه واکنش شخصی استقلال بیشتر نباشد، اغلب بدبینی یا میل به تخریب است.

با اینکه تمامی این مورخثونت چه در عالم واقع و چه در عالم پندار، با دست کم بعنوان حاصل نومییدی یا لطمات وارد بر زندگی، در خدمت حیاتند، صورت دیگر آن، یعنی خثونت جبرانی، که مورد بحث قرار خواهد گرفت، بیمارگونه تراست، هر چند شدت آن با اندازه عشق به مرگ که در فصل سوم این کتاب از آن گفتگو خواهیم کرد، نیست. منظور من از خثونت جبرانی، خثونتی است که بصورت جانشینی برای فعالیت زایا و بارور در شخص ناتوان بوجود می‌آید. برای فهم واژه "ناتوانی" به مفهومی که در اینجا بکار رفته است، بایستی ابتدا چند ملاحظه^۱ مقدماتی را از نظر بگذرانیم. چون انسان دست آموز نیروهای طبیعی و اجتماعی مسلط بر اوست نمی‌تواند تنها حاصل موقعیت‌ها باشد. آدمی اراده و قابلیت و آزادی آن را دارد تا حدودی جهان را دگرگون و متحول سازد. آنچه در اینجا مطرح است حدود اراده و آزادی^(۶) نیست، بلکه این واقعیت است که انسان نمی‌تواند فعل پذیر مطلق را تحمل کند. سائق انسان آنست که اثری بر جهان بگذارد، تحول و دگرگونی پدید آورد، نه آنکه تنها متحول شود و دگرگونی یابد. این نیاز بشری در نقاشی‌های غارهای نخستین، در تمام هنرها، در کار، و در مسائل جنسی بیان گشته است. بدین ترتیب توانایی قابلیت آدمی در سودجستن از قدرت‌های خویش است. (توانایی جنسی تنها یکی از صور توانایی است.) چنانچه بدلیل ضعف، اضطراب، ناشایستگی، و غیره... انسان قادر به عمل نباشد، اگر ناتوان باشد، رنج می‌برد؛ و در واقع ریشه این رنج در اختلال موازنه بشری نهفته است، چونکه انسان نمی‌تواند ناتوانی کامل را بپذیرد و برای بازگرداندن قابلیت عمل کرد خویش نکوشد. اما در عمل می‌بینیم که می‌تواند، اما چگونه؟ یک راه تسلیم و همانندی با شخص یا گروه قدرتمند است. با این مشارکت تمثیلی در زندگانی شخصی دیگر، انسان دچار توهم عمل کردن میشود، حال آنکه در واقع، تنها تسلیم و جزئی از آنانکه عمل می‌کنند، گشته است. راه دیگر، شیوه‌ای است که در این زمینه برای ما قابل توجه تراست، و آن قدرتی و پیرانگری انسان است.

آفریدن حیات بمعنی فرارفتن از هورت مخلوقی است که همان طاس از پیاله به بیرون افکنده میشود. اما نابود ساختن زندگی نیز بمعنای فرارفتن از آن و گریز از رنج غیر قابل تحمل فعل پذیر است کامل است. آفرینش حیات مستلزم ویژگیهای خاصی است که شخص ناتوان فاقد آنهاست. اما ویران ساختن زندگی تنها مستلزم یک خصیصه است - بکار گرفتن زور. چنانچه انسان ناتوان طپانچه، چاقو، یا سلاحی نیرومند داشته باشد یا نابود ساختن زندگی دیگران یا خود، بر آن تفوق جوید. بدین ترتیب او برای آنکه حیات را نزد خویش نفی کند، از زندگی انتقام میگیرد. خشونت جبرانی دقیقا خشونتی است که ریشه های آن از جبران ناتوانی آب می خورد. انسانی که قادر به آفرینندگی نیست طالب ویرانگری است. آدمی در آفرینندگی و ویرانگری از نقش خویش بعنوان یک مخلوق صرف، فرامیرود. گامو این نظریه را بطور موجز در این جمله، کالیگولا بیان داشته است: "من زندگی می کنم، میکشم، و قدرت یک ویرانگر را که قدرت آفریدگار در قیاس با آن بازی بجه گانه ای بیش نیست، بکار می گیرم." این خشونت درماندگان و کسانی است که زندگی قابلیت هرگونه بیان مثبت قدرتهای بشری را از آنان سلب کرده است. آنها دقیقا بسبب بشر بودن به نابود ساختن نیاز دارند، چون معنای بشریت فرارفتن از عالم اشیاء است.

سائق تسلط کامل و محض بر موجودی زنده، حیوان یا انسان، با خشونت جبرانی رابطه نزدیک دارد. این سائق جوهر سادیسم را تشکیل می دهد. همانگونه که در کتاب "گریز از آزادی" ^(M) خاطر نشان ساخته ام، جوهر سادیسم رنج دادن دیگران نیست. تمامی صور سادیسم را که بنگریم به یک محرک اصلی، یعنی تسلط کامل بر کسی دیگر، او را اسیر در مانده خود ساختن، خدای او شدن، و با او هر آنچه را که خوشایند خویش است کردن، باز می گردد. خوار شمردن و برده ساختن شخص و سایر حصول این هدف اند، و افراطی ترین هدف رنج دادن فرد است، زیرا قدرتی عظیم تر از آن نیست که کسی را به رنج کشیدن واداریم بدون آنکه قادر به دفاع از خویش باشد. لذت بردن از جبرگی کامل بر شخصی (با جاندار دیگری) جوهر سائق سادیستی است. شیوه دیگر با زگویی این تفکر آن است که مراد سادیسم تبدیل انسان به شیئی، یا جاندار به بیجان است، چون با تسلط کامل و محض موجود زنده ویژگی اصلی زندگی را که آزادی است - از دست می دهد.

تنها اگر کسی کاملاً شدت و شیوع خشونت تخریبی و سادیستی

را در افراد و توده های مردم تجربه کرده باشد میتواند بفهمد که خشونت جبرانی نمودی سطحی، حامل تجربه های تلخ، عادات بد، و نظایر اینها نیست. بلکه قدرتی شدت و نیرومندی عشق به زندگی در انسان است. دقیقا بسبب آن چنان نیرومند است که طغیان زندگی در برابر درماندگی آن است. انسان چون بشر است، چون شئی نیست، و چنان اگر نمی تواند زندگی بیافریند بایستی آن را نابود سازد، از استعداد تخریبی و سادیستی برخوردار است. میدان بزرگ رم (Colosseum) که در آن هزاران نفر از مردم درمانده و مفلوک با نظاره انسانهایی که طعمه جانوران می گشتند، با یکدیگر را می کشتند، عظیم ترین لذت خویش را می جستند، یاد بود عظیم سادیس است.

از این ملاحظات امر دیگری ناشی می شود. خشونت جبرانی حاصل حیات نزیسته و مقهور شده و نتیجه ضرورت آن است. میتوان با ترس از مجازات آن را فرو نشانند. حتی میتوان آن را با سرگرمیها و تفریحات گوناگون منحرف ساخت. اما با اینحال بصورت استعدادی نیرومند باقی میماند، و هرگاه که نیروهای سرکوب کننده ست شوند، آشکار می گردد. تنها شفای تخریب یا زیانکاری جبرانی پرورش استعداد های خلاق، و توسعه قابلیت انسان برای کاربرد زایا و بارور توانایی های بشری خویش است. تنها چنانچه انسان از درمانده بودن باز ایستد، از ویرانگر و سادیس بودن باز خواهد ایستاد، و تنها شرایطی که سبب علاقه منسندی انسان به زندگی می گردد، میتواند محرکها و انگیزه هایی را که تاریخ گذشته و کنونی بشر را اینچنین شرم آور ساخته است، از میان بردارد. خشونت جبرانی، مانند خشونت واکنشی، در خدمت حیات نیست، جان شین بیمارگونه زندگی است، نمایانگر درماندگی و تهی بودن حیات است. اما باز این نفی شدید زندگانی نیاز انسان را به زنده بودن و درمانده نبودن، عیان میسازد.

آخرین نوع خشونت که نیاز به توصیف دارد: "خون آشامی" دیرمانده است. این خشونت ناشی از درماندگی نیست، خون آشامی انسانی است که همچنان دلبسته کامل به طبیعت است. شهوت او به کشتن بسان طریقه ای برای تفوق بر زندگی است، چون از پیش رفتن و تماما بشر بودن (گزینشی که بعد از آن گفتگو خواهیم کرد) میترسد. در انسانی که پاسخ به حیات را با برگشت به وضعیت ما قبل انسانی وجود

جستجو می‌کند، با همانند حیوان شدن، و بدین ترتیب از بار عقل رهایی یافتن، خون جوهر زندگانی میشود، خون ریختن یعنی زنده بودن، قسوی بودن، بکتا بودن، و از همه برتر بودن. کشتن درد پیرمانده ترین سطح خود به نوعی سرمستی بزرگ و اثبات وجود عمیق مبدل می‌گردد. از طرف دیگر، کشته شدن تنها چاره و اختیار منطقی کشتن است. به مفهوم کهن این موازنه حیات است: تا جاییکه می‌توانی بکش، و آنگاه که زندگیت از خون سیراب شد، برای کشته شدن آماده باش. کشتن باین مفهوم در اصل عشق به مرگ نیست. اثبات زندگی و فرارفتن از آن در زرف ترین سطح بازگشت است. میتوان این عطش به خون را گناه در روپاها و او هام افراد، و گاه در بیماریهای شدید دماغی یا قتل نفس مشاهده کرد. میتوان به هنگام جنگ - خواه جنگهای بین المللی و خواه جنگهای داخلی - که ممنوعیت های متعارف از میان میرود، آن را در اقلیتی از مردم نظاره نمود. همچنین در جوامع کهن، که کشتن (یا کشته شدن) صورت دو قطب حاکم بر زندگی است، آن را ملاحظه می‌کنیم. ضمناً میتوان آنرا در نمودهایی نظیر قربانی های بشری قوم آزتک (یکی از اقوام سرخپوست مکزیک که از لحاظ تمدن پیشرفته شان پیش از غلبه اسپانیا شهرت دارند) که در محل هایی چون مونتئنگرو^(۸) یا کورسیکا، و بسان نقش خون برای قربانی در پیشگاه خدا در تورات، مشاهده کرد.

یکی از درخشان ترین اوصاف تلذذ کشتن را میتوان در داستان کوتاه گوستاو فلوبر تحت عنوان "افسانه" سن ژولین، پیش نما ز بیمارستان"^(۹)، یافت. فلوبر مردی را توصیف می‌کند که بهنگام تولدش پیشگویی کرده‌اند که فاتح و قدیس بزرگی خواهد شد، زمان خردسالیش بسان کودکی عسادی سپری می‌کرد تا یکروز که شهوت قتل نفس را کشف می‌کند. چندبار در مراسم نیایش کلیسا متوجه موش کوچکی شده بود که از سوراخ دیوار بیرون میدوید، از دست موش عصبانی شد و تصمیم گرفت خود را از شر آن خلاص کند "پس، در راست و مقداری خرده شیرینی روی پلکان محراب پاشید و با چوبی در دست به نگرهبانی نشست. پس از مدت زمان درازی یک دماغ کوچک صورتی، و سپس تمام موش ظاهر شد. ضربه‌ای خفیف وارد کرد، و وحشت زده کنار جسم ریزی که دیگر حرکت نمی‌کرد ایستاد. یک قطره خون سنگ فرش را لکه کرد. سرعت با آستینش آن را پاک کرد، موش را بیرون انداخت و به هیچکس چیزی نگفت." بعدها مسگامیکه پرنده‌ای را خفه میکرد، پیچ و تاب پرنده قلبش را به طپش انداخت، و او را از شوقی وحشیانه

و آشوبگر سرشار ساخت. " با تجربه ستایش خون ریختن، دچار سواس و جبر درونی کشتن حیوانات گردید. هیچ حیوانی آنچنان نیرومند با بادپا نبود تا بتواند از کشته شدن بدست او بگریزد. خونریزی برای وی والاترین اثبات وجود و تنه‌اراه تفوق بر زندگانی گردید. سالها تنها شور و شوق و تنها هیجان او کشتن حیوانات بود. او شب "غرقه در خون و لجن" و متعفن از بوی جانوران وحشی بازمیگشت، و خودپسان آنها شده بود. " تقریباً بر آن شد که به حیوانی تغییر شکل یابد، و چون بشر بود نمیتوانست به مراد خود برسد. ندایی او را میگفت که سرانجام پدر و مادرش را خواهد گشت. وحشت زده از قصر خود گریخت، از کشتن حیوانات دست شست، و رهبر هزاران و مشهور گروه‌ها گردید. بیاداش بسکی از عظیم ترین فتوحاتش دست زن فوق العاده دوست داشتنی و زیبایی را بدستش دادند. از جنگجویی دست کشید، و با همسرش زندگی خوشی را سر و سامان بخشید - با وجود این تنگ حوصله و افسرده بود. بگروز دوباره شکار را آغاز کرد، اما نیروی غریبی گلوله‌هایش را بی اثر می‌ساخت. " آنگاه تمامی حیواناتی که شکار کرده بود پدیدار شدند و بسدورش حلقه محکمی بستند. بعضی برپای خود نشستند و بقیه صاف ایستادند. زولین در میان آنها، از وحشت یخ کرده بود و قادر به کوچکترین حرکتی نبود. " بر آن شد که نزد همسر و به قصر خویش بازگردد، در آن هنگام پدر و مادر پیرش بدانجا آمده بودند و همسرش تخت خود را در اختیار آنها قرار داده بود، مرد که با شتاب آنها را بجای همسر خویش و معشوقش می‌گیرد، هر دو را می‌کشد. آنگاه که به ژرفای بازگشت می‌رسد، قلب ما هیت عظیم می‌آید. در واقع او یک قدسی گشت، و زندگانی خویش را وقف فقرا و بیماران ساخت، و سرانجام برای گرما بخشیدن به یک جذامی او را در آغوش گرفت. " زولین چهره به چهره نجات بخش ما عیسی که او را به بهشت برده است، به پهنه آبی آسمان صعود کرد. "

فلو بر در این داستان وصفی از جوهر عطش خون و سرمستی حیات در کهن ترین صورت آن بدست میدهد. از این رو شخص پس از دست یافتن به دیر-مانده ترین سطح پیوند با زندگانی، میتواند از طریق بشریت به عالیترین سطح رشد و تکامل، و به اثبات زندگی، بازگردد. همانگونه که پیش از این هم گفتم در نظر داشتن این نکته مهم است که این شهوت کشتن با عشق به مرگ که در فصل سوم این کتاب مورد گفتگو قرار خواهد گرفت،

همانند نیست. در اینجا خون بصورت جوهر زندگی تجربه میشود. خون دیگری را ریختن حاصلخیز ساختن مام زمین با چیزیست که برای باروری بدان نیاز دارد. (در قیاس با اعتقاد قوم آزتک به ضرورت ریختن خون بعنوان شرط تداوم نظام هستی، یاد استان قابیل و هابیل.) حتی چنانچه خون خود شخص ریخته شود، زمین بارور میشود، و آدمی با آن یکی میگردد.

چنین بنظر میرسد که در این سطح بازگشت خون معادل نطفه است، زمین معادل مام بزرگ است. نطفه بیانگر تقابل مذکر و مؤنث است، تقابلی که تنها هنگامیکه مردکاملا از زمین پدیدار میگردد، آنهم باندازه ای که زن وسیله عشق و آرزویش^(۱) میشود، مرکزیت می یابد. ریختن خون به مرگ منجر میشود، ریختن نطفه به تولد. اما هدف از خون ریختن بسان نطفه ریختن، هر چند در سطحی حیوانی، اثبات زندگی است. چنانچه اوکاملا تولد یابد، اگر علقه اش به زمین را وانهد، و چنانچه بر خود شیفتگی اش فائق آید، قاتل میتواند عاشق شود. با اینحال نمی توان انکار کرد که اگر او قادر به اینکار نباشد، نارسیم و تشبیت کهن او را به تله شیوه ای از زندگانی خواهد انداخت که بسیار بطریق مسرگ نزدیک است چون ممکن است تمایز انسان تشنه بخون و عاشق مرگ دشوار گردد.



(۱) Destruction and Destructiveness

(۲) برای صورگوناگون پرخاشگری به مطالب غنی مطالعات روانکاوی،
خاصه مقالات مختلف مجلات

The Psychoanalytic Study of The Child

از انتشارات :

New York International Universities Press

و بویژه مسئله پرخاشگری انسان و حیوان، تحت عنوان Aggression نوشته : J.P. SCOTT از انتشارات :

Chicago: University of Chicago Press

The Psychology of Aggression, و همچنین به :
از انتشارات : New York, John Wiley & Son, 1961.

و بعلاوه، Aggression نوشته : Leonard Berkowitz,

از انتشارات : New York: McGraw-Hill Co., 1962.

رجوع کنید.

(۳) هیتلر در سال ۱۹۳۹ ناکزیر بود توسط سربازان با اصطلاح لهستانی (که در واقع افراد اس اس بودند) حمله‌ای دروغین به ایستگاه رادیوی سیلیسا (در جنوب غربی لهستان) برآورد تا این احساس را در مردم خویش پدید آورد که مورد حمله قرار گرفته‌اند، و بدین ترتیب بتوانند حملهٔ بیدلیل و غیر اخلاقی خویش به لهستان را بشکل یک "جنگ عادلانه" توجیه کنند.

(۴) به مطالب غنی کتاب "ناکامی و پرخاشگری" رجوع کنید

Frustration and Aggression, J. Dollard, L.W. Doob, N.E. Miller, O.H. Mower, and R.R. Sears; New Haven: Yale University Press, 1939.

(۵) پرستنامه‌ای گشوده که پاسخ‌های آن با در نظر گرفتن مفاهیم ناهشیار و بی‌منظور و نیروهاییکه ناآگاهانه در فرد مشغول بکارند، تفسیر می‌گردند، و نه بمنظور دادن اطلاعاتی در مورد "عقاید" شخص.

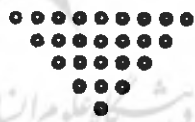
(۶) از مسئلهٔ آزادی در فصل ششم این کتاب گفتگو شده است.

(۷) گریز از آزادی، اربیش فروم، ترجمهٔ عزت‌اله فولادوند - شرکت سهامی کتابهای جیبی.

(۸) رجوع کنید به تصویری که جیلاس در مورد شیوهٔ زندگی مونته‌نگروها داده است و کشتن را بصورت عظیم‌ترین سرمستی و غروری که انسان قادر به تجربهٔ آنست، وصف کرده است.

New York: New American Library, 1964. (۹)

(۱۰) هنگامیکه در کتب مقدس می‌خوانیم که خدا حواری را "یساور" آدم ابوالبشر ساخت، مشعر بدین وظیفه است.



پژوهش علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

الحدار!

الحدار ای غافلان، زین وحشت آباد، الحدار!
الفرار ای عاقلان، زین دیو مردم، الفرار!
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن وین آبهای ناکسوار

عبدالرزاق امفہانی